

❖ غزل اصلی برنامه:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۴۵

فضول گشته‌ام امروز، جنگ می‌جویم

منوش نکته‌ستان که یاوه می‌گویم

تَنّا، بسوز چو هیزم، که از تو سیر شدم

دلا، بُرو تو ز پیشم، تو را نمی‌جویم

لَگَن نهاد خیالش به چشمه چشمم

بهانه کرد کز این آب جامه می‌شویم

بگفتمش که: به خونابه جامه چون شوی؟

بگفت: خون همه زان سوست و من از این سویم

به سوی تو همه خون است و سوی من همه آب

نه قِبطیم، که در این نیل موسوی خویم

❖ غزل اصلی - بیت اول:

فضول* گشته‌ام امروز، جنگ می‌جویم

منوش* نکته‌مستان که یاوه* می‌گویم

*فضول: کسی که بی‌جهت در کار دیگران دخالت می‌کند؛ فضول: بسیار دانشمند

*منوش: مشنو (از مصدر نیوشیدن)

*یاوه: مجازاً سخن بیهوده و بی‌معنی؛ شوخی بی‌مزه

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۴۵

مکن رازِ مرا ای جان فسانه



شنیدستی مجالسِ بالآمانه*

* «الْمَجَالِسُ بِالْأَمَانَةِ»: مجالس‌ها به امانت است. (حدیث)

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۴۶

مربع افسانه من ذهنی:



- ضلع اول: من ذهنی - همانندگی با چیزهای گذرا
- ضلع دوم: مانع سازی و مانع بینی
- ضلع سوم: مسأله سازی و مسأله بینی
- ضلع چهارم: دشمن سازی و دشمن بینی

موانع من ذهنی من: وضعیت‌های ساخته شده به وسیله من ذهنی، که به نظر من نمی گذارند، من در این لحظه زندگی کنم؛ و اگر آن موانع رفع شوند، زندگی من شروع می شود.

مسائل من ذهنی من: وضعیت‌های ساخته شده به وسیله من ذهنی، که خودشان را به من به صورت گیره ذهنی یا مسأله ارائه می کنند؛ و من نمی خواهم یا اصلاً نمی توانم برای حل آنها کاری کنم.

دشمنان من ذهنی من: اشخاص و یا وضعیت‌های ساخته شده به وسیله من ذهنی، که به نظر من فعالانه در پایین آوردن کیفیت زندگی من یا محروم کردن من از زندگی می کوشند. من ذهنی برای بقا به صورت قطب استفاده می کند و انرژی مخرب ایجاد می کند.

دَمِ او جان دهدت رُو ز نَفَخْتُ بپذیر
کار او کُنْ فیکون است، نه موقوفِ عِلل

مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۴۴

چون ز زنده مُرده بیرون می کند
نَفْسِ زنده سوی مرگی می تند

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰

شَرع بهر دفعِ شَرّ رای زَنَد
دیو را در شیشه حجت کند

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۱۱



دیده ما چون بسی عِلَّتْ* دروست

رو فنا کن دید خود در دید دوست

*عِلَّتْ: بیماری

دید ما را دید او نِعْمَ الْعِوَضُ*

یابی اندر دید او کُلِّ غَرَضِ

*نِعْمَ الْعِوَضُ: بهترین عوض

مولوی، مثنوی، دفتر اول، ابیات ۹۲۱ الی ۹۲۲



روی نَفْسِ مُطْمَئِنِّه در جَسَدِ

زخمِ ناخن‌های فِکْرَتِ* می‌گشدد

*فِکْرَتِ: فکر، اندیشه

فِکْرَتِ بَدِ ناخنِ پُر زهر دان

می‌خراشد در تَعَمُّقِ* روی جان

*تَعَمُّقِ: دوراندیشی و کنجکاوی و دقت در امری

تا گشاید عُقْدَه اشکال را

در حَدَثِ* کرده‌ست زرین بیل را

*حَدَثِ: سرگین، مدفوع

عُقده را بُگشاده گیر ای مُنتهی*

عُقده‌یی سخت‌ست بر کیسه تھی

* مُنتهی: به پایان رسیده، کمال یافته

در گشادِ عُده‌ها گشتی تو پیر

عُقده چندی دگر بُگشاده گیر

عقده‌یی که آن بر گلوی ماست سخت

که بدانی که خسی* یا نیک‌بخت؟

* خَس: خار، خاشاک؛ پست و فرومایه

حَلِّ این اشکال کُن، گر آدمی

خرج این کُن دم، اگر آدم‌دمی

حدِّ اعیان* و عَرَض* دانسته گیر

حدِّ خود را دان، که نَبود زین گزیر*

* اعیان: جمع عین؛ در اینجا مراد جوهر است

* عَرَض: ماهیتی است که اگر موجود شود وجودش قائم به جوهر است؛

مانند رنگ و شکل و کمیت جسم که به جسم قائم است. [مقابل جوهر]

آنچه قائم به غیر باشد.

چون بدانی حدِّ خود زین حدِّ گریز

تا به بی حد در رسی ای خاکبیز*

* خاکبیز: خاک بیزنده (بیختن: آک کردن، غربال کردن)؛ کسی که خاک را غربال می کند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، آیات ۵۵۷ الی ۵۶۵

گفتم آخر آینه از بهر چیست؟
تا بداند هرکسی کو چیست و کیست؟



آینه آهن* برای پوستهاست

آینه سیمای جان، سنگی بهاست

* آینه آهن: صفحه‌های صیقلی آهن که در قدیم به جای آینه به کار می رفته است.

آینه جان نیست الا روی یار

روی آن یاری که باشد زان دیار

گفتم: ای دل آینه کُلی * بجو

رَوُ به دریا، کار بر ناید به جو

* آینه کُلی: در اینجا اشاره به انسان‌های رشد یافته و به کمال رسیده

می باشد.

زین طلب بنده به کوی تو رسید

درد، مریم را به خرمابُن * کشید

* خرمابُن: درخت خرما، نخل

«فَأَجَاءَهَا الْمَخَاضُ إِلَى جِذْعِ النَّخْلَةِ قَالَتْ يَا لَيْتَنِي مِتُّ قَبْلَ هَذَا

وَكُنْتُ نَسِيًّا مَنَسِيًّا»

«درد زاییدن او را به سوی تنه درخت فرمایی کشانید، گفت: ای

کاش پیش از این مُرده بودم، و از یادها فراموش شده بودم.»

قرآن کریم، سوره مریم (۱۹)، آیه ۲۳

دیده تو چون دلم را دیده شد

شد دل نادیده، غرق دیده شد

آینه کُلی تو را دیدم اَبَد
دیدم اندر چشمِ تو، من نقشِ خود

گفتم: آخر خویش را من یافتم
در دو چشمش، راهِ روشن یافتم

گفت وَهَمَم* : کان خیالِ توست هان
ذاتِ خود را از خیالِ خود بدان
* وهم: خیال، پندار؛ آن قسمت از مغز که تخیل می کند.

نقشِ من از چشمِ تو آواز داد
که منم تو، تو منی در اتحاد

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، ابیات ۹۴ الی ۱۰۳

❖ غزل اصلی - بیت اوّل - مصراع دوم:

مَنُوشِ نَکْتَهُ مَسْتانِ کِه یَاوَه می گویم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۴۵

چه عجب که سِرِّ ز بَد پنهان کنی 
این عجب که سِرِّ ز خود، پنهان کنی

کار، پنهان کن تو از چشمانِ خود
تا بُود کَارَتِ سلیم از چشمِ بَد

خویش را تسلیم کن بر دام مُزد
وآنکه از خود بی ز خود چیزی بدُزد

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، آیات ۱۵۰۰ الی ۱۵۰۲

❖ غزل اصلی - بیت اول (مجدد):

فضول گشته‌ام امروز، جنگ می‌جویم
منوش نکته‌ستان که یاوه می‌گویم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۴۵

❖ غزل اصلی - بیت دوم:

تَنّا، بسوز چو هیزم، که از تو سیر شدم
دَلّا، بُرو تو ز پیشم، تو را نمی‌جویم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۴۵

❖ غزل اصلی - بیت سوم:

لَگَن نهاد خیالش به چشمه چشم
بهانه کرد کز این آب جامه می‌شویم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۴۵

❖ غزل اصلی - بیت چهارم:

**بگفتمش که: به خونابه جامه چون شویی؟
بگفت: خون همه زان سوست و من از این سویم**

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۴۵

❖ غزل اصلی - بیت پنجم:

**به سوی تو همه خون است و سوی من همه آب
نه قبطیم، که در این نیل موسوی خویم**

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۴۵

❖ مصراع‌ها (عبارات) اساسی:

بَر صَدَف آید ضَرَر، نِی بَر گوهر



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۹۶

چون نباشد قُوتی، پرهیز به



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۹۶

تا نَمیری، نیست جان‌گندن تمام



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۲۴

نعمت آرَد غفَلت و شُکر اِنْتِبَاه



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۹۷

مرغِ غافل می‌خورد دانه ز دام



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۱۲

دانه کمتر خور، مکن چندین رفو



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۰۷

صبر و خاموشی جَدُوب* رحمت است



*جَدُوب: بسیار کِشنده، بسیار جذب کننده

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۵

اگر تو عاشقی غم را رها کن



مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۹۰۵

هست با هر خوب یک لایِ زشت



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۴۷

رَهِ آسمان درون است، پَرِ عشق را بَجُنبان



مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۷۱

هیچ طبیعی ندهد بی مَرَضی حَبّ و دَوَا



مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۴۰۰

مباش در قفسی و کناره بامی



مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۵۸

اِحْتِمَا کن، اِحْتِمَا ز اندیشه‌ها



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۰۹

هر چیز که در جُستنِ آنی، آنی



مولوی دیوان شمس رباعی ۱۸۱۵

کارِ مرا چو او کند، کارِ دگر چرا کنیم؟



مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۴۰۴

کارِ او کُنْ فیکون است، نه موقوفِ عِلل



مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۴۴

جمله خشم از کبر خیزد، از تکبر پاک شو



مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۹۸

هرچند مُفلسم، نپذیرم عقیق خرد



مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۴۲

باغ که بی تو سبز شد، دی بدهد سزای او



مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۳۳

رحمتِ حق آب بُود، جز که به پستی نرود



مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۴۰۰

این جهان دام است و دانه‌اش آرزو 

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۸

این جهان دام است و دانه‌اش آرزو 

در گریز از دام‌ها، روی آرزو

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۸

❖ غزل دوم برنامه - مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۵۸:

عاشقم، از عاشقان نگر یختم

وز مَصاف* ای پهلوان، نگر یختم

*مَصاف: جنگ، به معنی فضاگشایی و از جنس عدم‌شدن

حمله بُردم سوی شیران هم‌چو شیر

هم‌چو روبه از میان نگر یختم

قَصْدِ بَامِ آسْمَانِ مِی دَاشْتَم
از مِیَانِ نَرْدَبَانِ نَگْرِیخْتَم

چون که من دارو بُدَم هر دَرِد را
از صُدَاعِ اَیْنِ و آن نَگْرِیخْتَم

صُدَاع: دردسر و مزاحمت

هیچ دیدی دارو کز دَرِدی گُریخت؟
داروَم من، هم چُنَانِ نَگْرِیخْتَم

پیرو پیغامبران بودم به جان
من ز تَهْدِیدِ خَسَانِ نَگْرِیخْتَم

زنده کوشم در شکارِ زندگی
زنده باشم، چون ز جانِ نَگْرِیخْتَم

چشمِ تیراندازش آن گه یافتم
که ز تیرِ خَرِکَمَانِ* نَگْرِیخْتَم

*تیرِ خَرِکَمَان: تیرِ کمانِ بزرگ

زخمِ تیغ و تیرِ من منصور* شد
چون که از زخمِ سنان* نگریختم

*منصور: یاری کرده شده *سنان: سرنیزه، نیزه

بخرِ قندم، از ترشِ باکیم نیست
سودمندم، از زیانِ نگریختم

شمسِ تبریزی چو آمد آشکار
ز آشکارا و نهان نگریختم

مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۵۸

❖ قرآن کریم، سوره بَلَد (۹۰):

«لَا أُقْسِمُ بِهَذَا الْبَلَدِ»

«قسمم به این شهر.»

قرآن کریم، سوره بَلَد (۹۰)، آیه ۱

«وَأَنْتَ حِلٌّ بِهَذَا الْبَلَدِ»

«و تو در این شهر سُکنا گرفته‌ای.»

قرآن کریم، سوره بَلَد (۹۰)، آیه ۲

«وَوَالِدٍ وَمَا وَلَدَ»

«و قسمم به پدر و فرزندی که پدید آورد.»

قرآن کریم، سوره بَلَد (۹۰)، آیه ۳

«لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي كَبَدٍ»

«که آدمی را در رنج و مِصَنَت بیافریده‌ایم.»

قرآن کریم، سوره بَلَد (۹۰)، آیه ۴

«أَيُّسَبُّ أَنْ لَنْ يُقَدِرَ عَلَيْهِ أَحَدٌ»

«آیا می‌پندارد که کس بر او چیره نگردد؟»

قرآن کریم، سوره بَلَد (۹۰)، آیه ۵

«يَقُولُ أَهْلَكْتُ مَالًا لُبَدًا»

«می‌گوید: مالی فراوان را تباه کردم.»

قرآن کریم، سوره بَلَد (۹۰)، آیه ۶

«أَيُّسَبُّ أَنْ لَمْ يَرَهُ أَحَدٌ»

«آیا می‌پندارد که کسی او را ندیده است؟»

قرآن کریم، سوره بَلَد (۹۰)، آیه ۷

«أَلَمْ نَبْعَلْ لَهُ عَيْنَيْنِ»

«آیا برای او دو چشم نیافریده‌ایم؟»

قرآن کریم، سوره بَلَد (۹۰)، آیه ۸

«وَلِسَانًا وَشَفَتَيْنِ»

«و یک زبان و دو لب؟»

قرآن کریم، سوره بَلَد (۹۰)، آیه ۹

«وَهَدَيْنَاهُ النَّبْدَيْنِ»

«و دو راه پیش پایش تنهادریم؟»

قرآن کریم، سوره بلد (۹۰)، آیه ۱۰

«فَلَا اقْتَمَمَ الْعَقَبَةَ»

«و او در آن گذرگاه سفت قدم نهاد.»

قرآن کریم، سوره بلد (۹۰)، آیه ۱۱

«وَمَا أَدْرَاكَ مَا الْعَقَبَةُ»

«و تو چه دانی که گذرگاه سفت چیست؟»

قرآن کریم، سوره بلد (۹۰)، آیه ۱۲